

انجیل مریم مجدلیه

باب چهارم

(صفحات ۱ تا ۶ این دست‌نوشته، که حاوی باب‌های ۱ تا ۳ بوده‌اند، از بین رفته‌اند، و متن موجود، از صفحه‌ی ۷ آغاز می‌گردد.)

[...] "آیا ماده نابود می‌گردد؟"

(۲۲) مُنجی (Savior) گفت: "تمام طبیعت‌ها (natures)، تمام ترتیب‌ها (formation یا modeled form)، تمام آفریده‌ها، ذر، و با یکدیگر، وجود دارند، و همه، دوباره، واگشوده خواهند گشت، به بنیان‌های (roots) خود."

(۲۳) "چرا که طبیعت ماده، تنها، به بنیان‌های همان طبیعت، واگشوده می‌گردد."

(۲۴) "بگذار آن که توان شنیدن دارد، بشنود!"

(۲۵) پطرس (Peter) به او گفت: "اکنون که همه چیز را، برای‌مان گفته‌ای، این را نیز بگو: گناه جهان چیست؟"

(۲۶) مُنجی (Savior) گفت: "گناهی نیست، بلکه این شمااید، که گناه می‌کنید، در آن هنگام، که کاری می‌کنید، برابر با طبیعت زنا، که 'گناه' نامیده می‌گردد."

(۲۷) "از این رو، خیر (Good)، به میان‌تان آمد، برای بازگرداندن ذات (essence) هر طبیعتی، به بنیان آن."

(۲۸) آنگاه، سخن خود را پی گرفته، گفت: "برای این است، که بیمار می‌گردید، و می‌میرید: چرا که، آن چه شما را می‌فریبد، دوست می‌دارید."

(۲۹) "بگذار آن که توانِ دانستن دارد، بداند!"

(۳۰) ماده، رنجی می‌آفریند، که ماندی (equal) ندارد، چرا که برآمده از چیزی، خلافِ طبیعت است. آنگاه، اضطرابی (disturbance) در سراسر بدن، پدیدار می‌گردد."

(۳۱) "از این رو، به شما گفتم: 'دل قوی دارید، که اگر دلسرد باشید، در حضورِ صورت‌های (forms) دیگرِ طبیعت، دلگرم می‌گردید."

(۳۲) "بگذار، آن که توانِ شنیدن دارد، بشنود!"

(۳۳) هنگامی، که آن متبارک (blessed one) چنین گفت، بر آنان، درود فرستاده، گفت: "درود بر شما. درودهای مرا بپذیرید."

(۳۴) "هشیار باشید، تا نتوانند، شما را، با گفتنِ 'به این سو بنگر!' یا 'به آن سو بنگر!' بفریبند. زیرا پسر انسان (Son of Man یا child of true Humanity)، در درونِ تان است."

(۳۵) "از او پیروی کنید!"

(۳۶) "هر که او را بجوید، خواهد یافت!"

(۳۷) "پس اکنون، بروید، و بشارتِ ملکوت (kingdom یا Realm) را، موعظه کنید."

(۳۸) "قانونی (rule)، و رَای آن چه، برای تان مُقرر کرده‌ام، مگذارید، و مانند شریعت‌گذاران، شریعتی (law) برپا ندارید، مبادا، که در آن، گرفتار آید."

(۳۹) چنین گفت، و درگذشت.

باب پنجم

(۱) و آنان، غمگین گشته، آشکِ بسیار، ریخته، گفتند: "چگونه به سوی اُمّت‌ها (gentiles) رفته، ملکوتِ پسرِ انسان را، بشارت دهیم؟ آنان، که با او مُدارا (spare) نکردند، با ما، چگونه مُدارا می‌کنند؟"

(۲) آنگاه، مریم (Mary) به پا خاسته، به برادران‌ش درود فرستاده، گفت: "نه غمگین باشید، ونه در تردید، چرا که فیضِ (grace) او، تماماً، با شما بوده، شما را، یاری خواهد کرد."

(۳) "پس بهتر آن است، که عظمتِ او را بستاییم، که ما را، مَهِّیا کرده، مُبَدِّل به انسان کرد."

(۴) مریم، با این گفته، دل‌های آنان را، به سوی خیر (Good) برگرداند، و آنان، در بابِ سُخنانِ مُنجی گفتگو کردند.

(۵) پطرس به مریم گفت: "خواهر! ما می‌دانیم، که مُنجی، تو را، بیش از زنانِ دیگر، دوست می‌داشت."

(۶) "اگر از سخنانِ مُنجی، چیزی به یاد داری، که ما نشنیده‌ایم و نمی‌دانیم، بگو!"

(۷) مریم پاسخ داده، گفت: "من، آن چه را، از شما، نهان است، آشکار می‌کنم."

(۸) او سخنانِ خود را، چنین آغاز کرد: "من" و گفت: "من سرورِمان (Lord) را، به رؤیا دیدم، و به او گفتم: 'سرورم! امروز، تو را، به رؤیا دیدم.' او پاسخ داده، به من گفت:"

(۹) "متبارک گردی، که در دیدنم، تردید نکردی. چرا که گنج، آنجاست، که خاطر، آنجاست."

(۱۰) "به او گفتم: 'سرورم! آن که رؤیا می‌بیند، آن را، به جان (soul) می‌بیند، یا به روح (spirit)؟'"

(۱۱) "مُنجی، پاسخ داده، گفت: 'نه به جان می‌بیند، نه به روح، بلکه به خاطر (mind) می‌بیند، که چیزی، میانِ آن دو است، یعنی [...]'

(صفحات ۱۱ تا ۱۴ این دست‌نوشته مفقود گشته‌اند.)

باب هشتم

[...] آن.

(۱۰) "و اشتیاق (desire) گفت: 'نزولت را ندیدم، ولی اکنون می‌بینم، که صعود می‌کنی. چرا مرا فریب می‌دهی، مگر تو مالِ من نیستی؟'"

(۱۱) "جان پاسخ داده، گفت: 'من تو را دیدم. تو، مرا، نه دیدی، و نه شناختی. جامه‌ام، تو را، به اشتباه انداخت. و ندانستی، که من‌آم.'"

(۱۲) "این سخنان را که گفت، با شادمانی بسیار، از آنجا رفت."

(۱۳) "بار دیگر، به قدرتِ (power) سوم، که جهل (ignorance) نام دارد، آمد."

(۱۴) "قدرتِ سوّم، جان را، به پرسش گرفته، گفت: 'کجا می‌روی؟ تو محدود به (bound) شرارتی (wickedness). تو، به راستی، محدودی. داوری را، کنار بگذار!'"

(۱۵) "و جان، پاسخ داد: 'چرا تو، در بابِ من، داوری می‌کنی، ولی من، نباید، در بابِ تو داوری کنم؟'"

(۱۶) "من، محدود بوده‌ام، ولی، محدود نکرده‌ام."

(۱۷) "مرا دریافتند، ولی من، دریافتم، که همه‌چیز، چه خاکی (earthly) باشد، چه عرشی (heavenly) از هم می‌باشد."

(۱۸) "و آنگاه، که جان، بر قدرتِ سوم، غالب آمد، بالا رفت، و قدرتِ چهارم را دید، که هفت صورت (form) داشت."

(۱۹) "صورتِ اول، ظلمت (darkness) است، و دوم، اشتیاق (desire)، و سوم، جهل (ignorance)، و چهارم، مرگ‌پرستی (zeal of death یا excitement)، پنجم، ملکوتِ تن (kingdom یا realm of flesh)، ششم، حکمتِ ابلهانه‌ی تن (of flesh foolish wisdom) و هفتم، حکمتِ غضبناک (wrathful wisdom) اینان، هفت قدرتِ غضب‌آند."

(۲۰) "آنان از جان پرسیدند: 'از کجا می‌آیی، ای قاتلِ انسان (human-killer یا slayer of men) ! و به کجا می‌روی، ای فاتحِ فضا (conquerer of space)؟'"

(۲۱) "جان، پاسخ داده گفت: 'آن چه مُقیدَم می‌کرد، به قتل رسید، و آن چه مَحصورَم می‌کرد، ذرهم شکست،'"

(۲۲) "و اشتیاقِ م، به پایان رسید، و جهل مُرد."

(۲۳) "با گونه‌ای (type) از گونه‌های عَرشی، از بَندِ فراموشیِ گذرا، در جهان، رها شدم."

(۲۴) "از هم‌اکنون، تا به هنگامِ آخرت (aeon) در سکوت خواهم ماند."

باب نهم

(۱) هنگامی، که مریم این سخنان را گفت، سکوت کرد، چرا که مُنجی، چیزی، بیش از این، نگفته بود.

(۲) ولی، اندریاس (Andrew)، به برادران، پاسخ داد، گفت: "در بابِ گفته‌های او، هر چه می‌خواهید، بگویید. ولی، من باور ندارم، که این سخنان را، مُنجی گفته باشد. چرا که این آموزه‌ها، اندیشه‌هایی حیرت‌آوراند."

(۳) پطرس پاسخ داد، سخنانی، همانندِ او، گفت.

(۴) او، از آنان، در بابِ مُنجی پرسید: "آیا به راستی، او با زنی، در خلوت، بی آن که ما بدانیم، سخن گفته است؟ آیا باید از راهِ خود بازگشته، همگی، به او، گوش بسپاریم؟ آیا مُنجی، او را، برتر از ما دانسته؟"

(۵) آنگاه، مریم گریسته، به پطرس گفت: "برادرم، پطروس! بر چه گمانی؟ آیا بر این گمانی، که این سخنان را، از خود ساخته‌ام، یا در بابِ مُنجی، دروغ می‌گوییم؟"

(۶) لاوی (Levi) به پطرس پاسخ داد، گفت: "پطرس! تو هماره، زودخشم بوده‌ای."

(۷) "و اکنون می‌بینم، که با این زن، همانندِ دشمنان، مُجادله می‌کنی."

(۸) "ولی اگر مُنجی، او را، شایسته دانسته باشد، کدامیک از شما، به راستی، نمی‌پذیرید؟ بی‌شک، مُنجی او را، بسیار خوب، می‌شناخت."

(۹) به همین خاطر او را، بیش از ما، دوست می‌داشت. ما، باید از خود شرم کرده، و مانند انسانِ کامل، عمل کرده، و از او، که مُنجی خواسته، پیروی کرده، و بشارت را موعظه کرده، و شریعت و قانونی، و رای آن چه مُنجی آورده، نگذاریم."

(۱۰) آنگاه آنان، رَهسپارِ موعظه و تعلیم گشتند.

پانویس:

۱. در عهد جدید آمده که:

(۵) پس به شهری، از سامره، که سوخار نام داشت، نزدیک به آن موضعی که یعقوب، به پسر خود، یوسف، داده بود، رسید (۶) و در آنجا، چاه یعقوب بود، پس عیسا، از سفر، خسته شده، همچنین بر سر چاه نشسته بود، و قریب به ساعت ششم بود (۷) که زنی سامری، به جهت کشیدن آب آمد (۸) عیسا بدو گفت: "چگونه تو که یهود هستی، از من آب می خواهی، و حال آن که زن سامری خوراک، به شهر رفته بودند (۹) زن سامری بدو گفت: "چگونه تو که یهود هستی، از من آب می خواهی، و حال آن که زن سامری می باشم، زیرا که یهود با سامریان معاشرت ندارند" (۱۰) عیسا در جواب او گفت: "اگر بخشش خدا را می دانستی، و کیست، که به تو می گوید، آب به من بده، هر آینه تو از او خواهش می کردی، و به تو آب زنده عطا می کرد" (۱۱) زن بدو گفت: "ای آقا! دلو نداری، و چاه عمیق است، پس از کجا، آب زنده داری (۱۲) آیا تو از پدر ما، یعقوب، بزرگتر هستی، که چاه را به ما داد، و خود، و پسران، و مواسی او، از آن می آشامیدند" (۱۳) عیسا در جواب او گفت: "هر که از این آب بنوشد، باز تشنه گردد (۱۴) لیکن کسی که از آبی که من به او می دهم، بنوشد، ابداً، تشنه نخواهد شد، بلکه آن آبی که به او می دهم، در او چشمه ای آبی گردد، که تا حیات جاودانی می جوشد" (۱۵) زن بدو گفت: "ای آقا! آن آب را به من بده، تا دیگر تشنه نگردم، و به اینجا، به جهت آب کشیدن، نیام" (۱۶) عیسا به او گفت: "برو، و شوهر خود را بخوان، و در اینجا بیا" (۱۷) زن، در جواب، گفت: "شوهر ندارم" (۱۸) عیسا بدو گفت: "نیکو گفتی، که شوهر نداری (۱۸) زیرا پنج شوهر داشتی، و آن که الآن داری، شوهر تو نیست (۱۹) این سخن را، راست گفتی" (۱۹) زن بدو گفت: "ای آقا! می بینم که تو نبی هستی (۲۰) پدران ما، در این کوه، پرستش می کردند، و شما می گوید، که در اورشلیم، جایی ست، که در آن عبادت باید نمود" (۲۱) عیسا بدو گفت: "ای زن! مرا تصدیق کن، که ساعتی می آید، که نه در این کوه، و نه در اورشلیم، پدر را پرستش خواهید کرد (۲۲) شما، آن چه را که نمی دانید، می پرستید، اما، ما، آنچه را که می دانیم، عبادت می کنیم، زیرا نجات از یهود است (۲۳) لیکن ساعتی می آید، بلکه الآن است، که در آن، پرستندگان حقیقی، پدر را، به روح و راستی، پرستش خواهند کرد، زیرا که پدر، مثل این، پرستندگان خود را طالب است (۲۴) خدا روح است، و هر که او را پرستش کند، می باید به روح و راستی پرستد" (۲۵) زن بدو گفت: "می دانم، که مسیح، یعنی کرسئس می آید، پس هنگامی که او آید، از هر چیز، به ما، خبر خواهد داد" (۲۶) عیسا بدو گفت: "من، که با تو سخن می گویم، همان ام" (۲۷) و در همان وقت، شاگردان ش آمده، تعجب کردند، که با زنی سخن می گوید، ولکن، هیچ کس نگفت، که چه می طلبی، یا برای چه با او حرف می زنی.

(کتاب مقدس - چاپ دوم: ۱۹۸۷ - انجمن کتاب مقدس ایران - انجیل یوحنا ۴)

The Gospel of Mary Magdalene

Chapter 4

(Pages 1 to 6 of the manuscript, containing chapters 1 - 3, are lost. The extant text starts on page 7...)

. . . Will matter then be destroyed or not?

(22) The Savior said, All natures, all formations, all creatures exist in and with one another, and they will be resolved again into their own roots.

(23) For the nature of matter is resolved into the roots of its own nature alone.

(24) He who has ears to hear, let him hear.

(25) Peter said to him, Since you have explained everything to us, tell us this also: What is the sin of the world?

(26) The Savior said There is no sin, but it is you who make sin when you do the things that are like the nature of adultery, which is called sin.

(27) That is why the Good came into your midst, to the essence of every nature in order to restore it to its root.

(28) Then He continued and said, That is why you become sick and die, for you are deprived of the one who can heal you.

(29) He who has a mind to understand, let him understand.

(30) Matter gave birth to a passion that has no equal, which proceeded from something contrary to nature. Then there arises a disturbance in its whole body.

(31) That is why I said to you, Be of good courage, and if you are discouraged be encouraged in the presence of the different forms of nature.

(32) He who has ears to hear, let him hear.

(33) When the Blessed One had said this, He greeted them all, saying, Peace be with you. Receive my peace unto yourselves.

(34) Beware that no one lead you astray saying Lo here or lo there! For the Son of Man is within you.

(35) Follow after Him!

(36) Those who seek Him will find Him.

(37) Go then and preach the gospel of the Kingdom.

(38) Do not lay down any rules beyond what I appointed you, and do not give a law like the lawgiver lest you be constrained by it.

(39) When He said this He departed.

Chapter 5

(1) But they were grieved. They wept greatly, saying, How shall we go to the Gentiles and preach the gospel of the Kingdom of the Son of Man? If they did not spare Him, how will they spare us?

(2) Then Mary stood up, greeted them all, and said to her brethren, Do not weep and do not grieve nor be irresolute, for His grace will be entirely with you and will protect you.

(3) But rather, let us praise His greatness, for He has prepared us and made us into Men.

(4) When Mary said this, she turned their hearts to the Good, and they began to discuss the words of the Savior.

(5) Peter said to Mary, Sister we know that the Savior loved you more than the rest of woman.

(6) Tell us the words of the Savior which you remember which you know, but we do not, nor have we heard them.

(7) Mary answered and said, What is hidden from you I will proclaim to you.

(8) And she began to speak to them these words: I, she said, I saw the Lord in a vision and I said to Him, Lord I saw you today in a vision. He answered and said to me,

(9) Blessed are you that you did not waver at the sight of Me. For where the mind is there is the treasure.

(10) I said to Him, Lord, how does he who sees the vision see it, through the soul or through the spirit?

(11) The Savior answered and said, He does not see through the soul nor through the spirit, but the mind that is between the two that is what sees the vision and it is [...]

(pages 11 - 14 are missing from the manuscript)

Chapter 8

. . . it.

(10) And desire said, I did not see you descending, but now I see you ascending. Why do you lie since you belong to me?

(11) The soul answered and said, I saw you. You did not see me nor recognize me. I served you as a garment and you did not know me.

(12) When it said this, it (the soul) went away rejoicing greatly.

913) Again it came to the third power, which is called ignorance.

(14) The power questioned the soul, saying, Where are you going? In wickedness are you bound. But you are bound; do not judge!

915) And the soul said, Why do you judge me, although I have not judged?

(16) I was bound, though I have not bound.

(17) I was not recognized. But I have recognized that the All is being dissolved, both the earthly things and the heavenly.

918) When the soul had overcome the third power, it went upwards and saw the fourth power, which took seven forms.

(19) The first form is darkness, the second desire, the third ignorance, the fourth is the excitement of death, the fifth is the kingdom of the flesh, the sixth is the foolish wisdom of flesh, the seventh is the wrathful wisdom. These are the seven powers of wrath.

(20) They asked the soul, Whence do you come slayer of men, or where are you going, conqueror of space?

(21) The soul answered and said, What binds me has been slain, and what turns me about has been overcome,

(22) and my desire has been ended, and ignorance has died.

(23) In an aeon I was released from a world, and in a Type from a type, and from the fetter of oblivion which is transient.

(24) From this time on will I attain to the rest of the time, of the season, of the aeon, in silence.

Chapter 9

(1) When Mary had said this, she fell silent, since it was to this point that the Savior had spoken with her.

(2) But Andrew answered and said to the brethren, Say what you wish to say about what she has said. I at least do not believe that the Savior said this. For certainly these teachings are strange ideas.

(3) Peter answered and spoke concerning these same things.

(4) He questioned them about the Savior: Did He really speak privately with a woman and not openly to us? Are we to turn about and all listen to her? Did He prefer her to us?

(5) Then Mary wept and said to Peter, My brother Peter, what do you think? Do you think that I have thought this up myself in my heart, or that I am lying about the Savior?

(6) Levi answered and said to Peter, Peter you have always been hot tempered.

(7) Now I see you contending against the woman like the adversaries.

(8) But if the Savior made her worthy, who are you indeed to reject her? Surely the Savior knows her very well.

(9) That is why He loved her more than us. Rather let us be ashamed and put on the perfect Man, and separate as He commanded us and preach the gospel, not laying down any other rule or other law beyond what the Savior said.

(10) And when they heard this they began to go forth to proclaim and to preach.